

تفسیر شعر «همه شب»

همه شب زن هر جایی

به سراغم می آمد.

به سراغ من خسته چو می آمد او

بود بر سر پنجره ام

یاسمین کبود فقط

همچنان او که می آید به سراغم، پیچان.

در یکی از شبها

یک شب وحشت زا

که در آن هر تلخی

بود پابرجا،

و آن زن هر جایی

کرده بود از کن دیدار؛

گیسوان درازش - همچو خزه بر آب -

دور زد به سرم

فکنید را

به زبونی و در تب و تاب.

هم از شبم آمد هر چه به چشم

همچنان سخنانم از او

همچنان شمع که می سوزد با من به وثاقم، پیچان.

سمبل مرکزی این شعر «زن هرجایی» است. بنابر زمینه‌ی معنایی شعر نمی‌توان این موصوف و صفت را به معنی حقیقی کلمه تعبیر کرد و به همین سبب هر تفسیر و تأویلی از شعر مستلزم دریافت معنی رمزی این ترکیب اضافی وصفی است. از جمله مقدمات تأویل این ترکیب «زن هرجایی»، درک روابط نحوی و معنی ظاهری بند دوم شعر است. قبل از آن بند اول شعر با دو مصراع بسیار ساده و روشن شکل گرفته است:

همه شب زن هرجایی

به سراغم می‌آمد.

در بند دوم ظاهراً شاعر می‌خواهد احساس و موقعیت خود را از آمدن زن هرجایی بیان کند. اما تألیف عبارت حاصل از مصراع‌ها منظور شاعر را روشن نمی‌کند:

به سراغ من خسته چو می‌آمد او

بود بر سر پنجره‌ام

یاسمین کبود فقط

همچنان او که می‌آید به سراغم، پیچان

بافت طبیعی این شعر را می‌توان به این صورت نوشت: وقتی زن هرجایی به سراغم می‌آمد، بر سر پنجره‌ام فقط یاسمین کبود مانند او که به سراغم می‌آید، پیچان بود.

به فرض آنکه ابهام «سر پنجره» را که معلوم نیست کجای پنجره است (جلو، رو، بالا) و نیز فعل «می‌آید» را که به نظر می‌رسد باید «می‌آمد» باشد ندیده بگیریم، تأکید عبارت بر شباهت میان زن هرجایی و یاسمین کبود بر اساس وجه شباهت «پیچان بودن» قرار دارد. اما اولاً این وجه شباهت میان دو طرف تشبیه مبهم است و به دشواری می‌توان گفت منظور از «پیچان بودن»، حرکت و پیچ و تاب اندام و انحناهای بدن زن هرجایی در حرکت و سکون در معنی ظاهر است که با یاسمین کبود و پیچ و تاب آن مقایسه شده است. ثانیاً به فرض قبول خواست شاعر به برقراری این شباهت، درک منظور او و نقش لزوم برقراری این شباهت در زمینه‌ی شعر به آسانی میسر نیست. طبیعی می‌نماید که چون زن هرجایی عنصر اصلی و کانون معنایی شعر است باید اگر تشبیهی هم صورت می‌گیرد، مشبه همین

زنِ هر جایی باشد. مثلاً انتظار می‌رفت شاعر بگوید وقتی زنِ هر جایی به سراغم می‌آمد، برای من خسته فقط مانند یاسمین کبودی بود که بر بالای پنجره ام بود و پیچ و تاب اندام او برای من مانند همان پیچ و تاب یاسمین بود.

اگر چنین معنا و تعبیری برای بند دوم شعر بپذیریم، حاصل معنایی آن این خواهد بود که زنِ هر جایی و پیچ و تاب اندام او مثل پیچ و تاب یاسمین، هیچ احساس و میلی در من، من خسته بر سمنی انگیخته. اما اگر پیچان را به معنی در هم پیچیده و در هم بر هم بگیریم، صفت مناسب و قابل درکی برای «زنِ هر جایی» در معنی ظاهری آن نیست هر چند برای یاسمین کبود صفت مناسبی است^۱. پس می‌توان پیش بینی کرد که این صفت ممکن است برای معنی مجازی و رمزی «زنِ هر جایی» مناسب باشد. اکنون ببینیم مجموعه‌ی خصوصیتی که به زنِ هر جایی در شعر داده شده چیست:

۱. هر شب به سراغ شاعر می‌آمده است.
۲. وقتی به سراغ شاعر خسته می‌آمده در شاعر هیچ میل و احساسی نسبت به خود بر نمی‌انگیخته است، یا هیچ تأثیری بر شاعر نداشته و فقط یاسمین کبود مانند او پیچان بوده است.
۳. در یکی از شب‌های وحشت‌ناک هر تلخی و رنجی پابرجا بود و آن زنِ هر جایی از شاعر دیدار کرده بود، گیسوان درازش - همچون خزه که در آب پریشان و بی‌قرار است - به سر شاعر دور می‌زند و او را به زبونی و در تک و تاب می‌افکند. در نتیجه این اتفاق چشم و زبان شاعر باز می‌شود:
۴. هم از آن شبم آمد هر چه به چشم
۵. همچنان سخنانم از او
۶. همچنان شمع که می‌سوزد با من به وثاقم، پیچان (آمد).

در بافت نحوی مصراع‌های پنجم و ششم نیز ابهام نحوی وجود دارد چون هیچ‌کدام از دو مصراع فعل ندارند، فعل «آمد» را می‌توان به قرینه «آمد» در مصراع چهارم، در مصراع پنجم محذوف گرفت. در این صورت، صورت طبیعی مصراع پنجم و ششم چنین می‌شود: هم چنان سخنانم به سبب او (زن)

^۱ نیما در شعری می‌گوید: یاسمن ساقی گرم و خندان / سر بر آورده همه تن او شده است / حلقه در حلقه به هم ریخته‌ای / پای تا سر گیسو شده است (مجموعه آثار، دفتر اول، ص ۵۴۸).

هرجایی) مانند شمع که با من در اتاقم می‌سوزد، پیچان آمد (=پیچان شد). کلمه «پیچان» در فعل «پیچان آمدن»، وقتی صفت سخنان شاعر یعنی شعرهای او باشد، می‌تواند به معنی: مغلق، مبهم و دشواریاب تعبیر شود. صفت «پیچان» برای بیت و مصراع پیچیده و مبهم که درک آن نیاز به تأمل زیاد داشته باشد، قبل از نیما هم به کار رفته است.^۲ اما وقتی «پیچان» صفت شمع سوزان و نیز شاعر باشد به معنی: دردمند، معذب و از سوز درد به خود پیچیدن است که در ادبیات کلاسیک فراوان به کار رفته است. بنابراین منظور از بند آخر شعر این است که شاعر سرانجام در یک شب تاریک مغلوب و فریفته‌ی حضور زنِ هرجایی یعنی اندیشه و خیالی که در نتیجه تاریکی و تلخی حاکم بر جامعه در سر او می‌پیچد (= دور زد به سرم)، می‌شود. و علت عدم حق و عدالت و وجود ظلم و استثمار و فقر را می‌شناسد و فریفته و دلبسته حق و عدالت‌خواهی می‌شود و در نتیجه چشم او بر دیدن حقیقت گشوده می‌گردد و زبانش برای گفتن حقیقت باز می‌شود و بعد از آن در شب تاریک و وحشت‌زای اجتماعی مثل شمع بیدار می‌ماند و می‌سوزد و شعرهای خود را در افشای ظلم و بی‌عدالتی و بیان حق و آزادی و عدالت که به سبب مضمون خاص و حاکمیت شب و عدم آزادی مبهم و پیچیده می‌نماید، می‌سراید. چنان‌که در ضمن تأویل شعر در شب سرد زمستانی، اشاره خواهم کرد، کانون معنایی شعر «همه شب» همان است که در چند شعر دیگر مثل در شب سرد زمستانی و چراغ نیز وجود دارد و زنِ هرجایی در این شعر همان نقشی را دارد که «او» در آن دو شعر دیگر^۳، و نیز یادآور همان نقشی است که گفتیم نیما در اولین شعر خود قصهٔ رنگ پریده به عشق نسبت می‌دهد:

سوختم تا عشق پر سوز و فتن

کرد دیگرگون من و بنیاد من

سوختم

تا دیده من باز کرد

بر من بیچاره کشف راز کرد

^۲ مصرع پیچانم از من اهل دانش بگذرید عقده از دل واشود گر پی به مضمونم برید

^۳ نگاه کنید به تفسیر و تأویل شعر در شب سرد زمستانی.

در ضمن تفسیر شعر قصهٔ رنگ پریده، اشاره کردم که این عشق، عشق به معشوق زن نیست و مفاهیمی مثل حق و حقیقت و عدالت است که معشوق شاعر است و از زمانی که این معشوق را می‌شناسد نگاهش به جهان تغییر می‌کند و دیگرگون می‌شود و از عشق و علائق دوران کودکی و جوانی فاصله می‌گیرد و عمر و زندگیش وقف طلب و وصال این معشوق می‌گردد و نیز همهٔ رنج‌ها و سوز و سازهای او در طلب آن معشوق آغاز می‌شود و شعر او نیز شرح این سوز و دردها و وسیله‌ای برای رسیدن به این معشوق است که شاعر هم او را برای خود می‌خواهد و هم برای همه مردمی که در فقر و استعمار و ظلم و استبداد گرفتارند. همین معشوق است که در شعر «افسانه» نیز در چهره‌ی افسانه و در شعرهایی که به آن‌ها اشاره کردم با ضمیر «او» از آن یاد می‌شود. «زنِ هرجایی» نیز همین معشوق است که چون فکر و خیال آن در ذهن همه خطور می‌کند، «هرجایی» است. اما تنها معدودی هستند که مثل نیما سرانجام عاشق او می‌شوند و افکنده او می‌گردند و زیبون و گرفتار و بی‌قرار او شده و برای به دست آوردن و رسیدن به وصال او در تک و تاب می‌افتند و چنان به وجود او یقین پیدا می‌کنند که عمر و زندگی خود را نثار یافتن آن می‌کنند. نیما تا مدت‌ها به این زنِ هرجایی که هر شب در خلوت و تفکر به سراغ او می‌آید بی‌اعتناست و نسبت به او هیچ دل‌بستگی شدیدی احساس نمی‌کند. برای او که خسته و مأیوس است زنِ هرجایی مانند همان یاسمین کبودی است که بر سر پنجره‌ی او آویخته است، فکر و خیالی پیمان و در هم و بر هم است. اما چنان‌که گفتیم سرانجام در شبی تلخ و وحشت‌زا مغلوب او می‌شود. اینکه نیما می‌گوید گیسویِ چون خزه او دور زد به سرم، هم اشاره به هویت زنِ هرجایی دارد که از نوع خیال و اندیشه است و می‌تواند در شبی تیره و وحشت‌زا به سر شاعر بیچد و بر ذهن و روح او چیره گردد، و هم اشاره به شیفتگی و دل‌بستگی شاعر به آن اندیشه در شب تلخ و تاریک جامعه دارد که به سبب آن شیفتگی، شاعر رنج دفاع از حق و عشق به محبوب حق را به جان می‌خرد و عمر را در راه وصال او به سوختن و ساختن می‌گذارد.

شاید همان معشوقی که احمد شاملو او را در شعر ماهی مثل نیما هم با گیسوی چون خزه وصف می‌کند و در پایان شعر هم او را «یقین» می‌خواند، چهره‌ای دیگر از همین زنِ هرجایی باشد که سرانجام شاعر به حقیقت او یقین پیدا می‌کند:

آمد شبی برهنه‌ام از در چو روح آب

در سینه‌اش دو ماهی و در دستش آینه

گیسوی خیس او خزه بو چون خزه به هم

من بانگ برکشیدم از آستان یأس

آه ای یقین یافته

بازت نمی نهم^۴

برگرفته از ویرایش جدید کتاب «خانه‌ام ابری است»، دکتر تقی پورنامداریان، نشر مروارید

^۴ بامداد، باغ آینه، سال ۱۳۳۹، ص ۳۷.